



مروری بر زندگی و مجاهدت‌های شهید احمد یوسفی با نگاهی به کتاب «پاییز آمد»

ترکش‌های صورت احمد مثل ستاره می‌درخشید



■ **احمد محمدتبریزی**

گلستان جعفریان با کتاب **«روزهای بی‌آینه»** که درباره خاطرات همسر شهید سرفراز حسین لشگری بود، یکی از جذاب‌ترین و خواندنی‌ترین کتاب‌های خاطره‌نگاری دفاع مقدس را از خود به جا گذاشت. این کتاب شرح سال‌ها بی‌خبری، دوری و فراق منیژه لشگری در غیاب همسرش است و با قلم نکته‌بین و جزئی‌نگر گلستان جعفریان به کتابی خواندنی تبدیل شده است. جعفریان که در این سال‌ها خودش را کم‌کار و گزیده‌کار نشان داده، برای کتاب بعدی‌اش به سراغ خاطرات فخر السادات موسوی، همسر سردار شهید احمد یوسفی رفته است. این کتاب «پاییز آمد» نام دارد و توسط انتشارات سورمه مهر منتشر شده است. «پاییز آمد» با پرداختن به جزئیات، اطلاعات کامل و خوبی از شهید یوسفی در اختیار خواننده می‌گذارد و مخاطب را به خوبی با خود همراه می‌کند. **لحن روان و خودمانی** کتاب خواننده را به شخصیت‌ها نزدیک می‌کند و سبب می‌شود در لحظات حساس و بحرانی با شخصیت‌ها همذات‌پنداری کنند. در ادامه با نگاهی به کتاب به زندگی شهید احمد یوسفی و اتفاقات زندگی‌اش می‌پردازیم.

موسوی جواب مثبت بگیرد. خطبه عقداشان را

مرحوم هاشمی رفسنجانی در دفترش در تهران خواند و این دو جوان از آن لحظه به بعد به عقد هم درآمدند. دو ماه بعد و در خرداد ۱۳۶۰ در نهایت

سادگی زندگی مشترکشان را شروع کردند و برای ماه عسل راهی قم شدند.

شرایط سخت کشور و ترورهایی که منافقین انجام می‌دادند، شرایط را برای پاسدارها سخت کرده بود. احمد چند نفر از دوستان نزدیکش را در ترورها از دست داده بود و هرلحظه امکان شهادت خودش هم می‌رفت. خودش را آماده هر پیشامدی کرده بود و یک روز خطاب به همسرش گفت: «باید بدانی من یک پاسدار هستم؛ از نظر من پاسداری یعنی جهاد در راه خدا. یعنی شهادت. تو نباید به من دل ببندی. نباید به من وابسته شوی. مخصوصاً با این اوضاع ترورها هرلحظه ممکن است اتفاقی بیفتد و شهید شوم.»

«پاییز آمد» با پرداختن به جزئیات، اطلاعات کامل و خوبی از شهید یوسفی در اختیار خواننده می‌گذارد و مخاطب را به خوبی با خود همراه می‌کند. **لحن روان و خودمانی** کتاب خواننده را به شخصیت‌ها نزدیک می‌کند و سبب می‌شود در لحظات حساس و بحرانی با شخصیت‌ها همذات‌پنداری کنند

■ **هدف متعالی زندگی**

کتاب از کوچه پس‌کوچه‌های مشهد، جایی که فخری خردسال در آن در حال رشد و پاک‌رفتن است، شروع می‌شود. دختری پرچندپوچوش، باهوش و عاشق زندگی که با چشمان تیزبینش دنیای پیرامونش را به خوبی رصد می‌کند. پدرش از افسران ارتش است و خانواده‌ای مذهبی دارد؛ نه از آن مذهبی‌های سفت و سخت ولی از آن خانواده‌هایی که نماز و روزه‌شان ترک نمی‌شود و محرم و نامحرم سرشان می‌شود.

در سال‌های میانی دهه ۵۰ وقتی نشانه‌هایی از مخالفت پدر خانواده با وضعیت موجود مشخص می‌شود، او را به زنجان منتقل می‌کنند. فخری از شهری بزرگ مثل مشهد به شهر کوچکی مثل زنجان نقل مکان می‌کند و ناگهان آن دنیای بزرگ و بی‌حد و حصر به دنیایی کوچک تبدیل می‌شود.

تمام خانواده دلنگد مشهد هستند ولی این تصمیمی است که برای پدر گرفته شده و آنها چاره‌ای جز پذیرش ندارند. هرچند پدر در نهایت برای رفع دلنگی مادر خانواده، خانه‌ای را در اطراف حرم اجاره می‌کند و خانواده چند هفته با یک بار با قاطر به این خانه می‌روند و می‌آیند.

با گذشت زمان فخری از طریق برادرش با یک روحانی به نام آیت‌الله خمینی آشنا می‌شود. برادرش توسط ساواک شکنجه شده بود و حالا خانواده می‌رفت تا در معرض فعالیت‌های سیاسی قرار بگیرد؛ «بعد از ماجرای داداش علام من دیگری فخری قبل نبودم. اندوهی نشسته بود روی دلم. زندگی برابم معنای دیگری پیدا کرده بود. حس می‌کردم باید هدفی متعالی را سرلوحه خودم و روز و شبم قرار بدهم.»

■ **دختری انقلابی**

واین‌گونه دنیای فخری نوجوان درگرم می‌شود. او بیشتر کتاب می‌خواند و بهتر با مفاهیم اسلامی و دینی آشنا شده بود. دیگر او سال‌ها ۱۳۵۶ رسیدی و خیزش مردم در شهرهایی مثل قم و تبریز شروع شده؛ مردم حالا خودشان را برای مبارزه با حکومت آماده می‌کردند و این اتفاق در شهر یویو ۱۳۵۷ رنگ و بوسی جدی‌تری به خود گرفت.

فخری نیز همراه با دیگران در فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کرد. «تبدیل به دختری شده بودم که دو دوران از این مسجد به آن مسجد و از این سخنرانی به آن منبر می‌رفتم». او در این راه به یک فعال انقلابی تبدیل می‌شود و حتی در یکی از روزها از اعضای گروه مجاهدین خلق تکم می‌خورد.

انقلاب اسلامی در بهمن ۵۷ به پیروزی می‌رسد و جهان تازه‌ای مقابل جوانان آن سال‌ها قرار می‌گیرد. جهانی که بسیاری از مفاهیم و ارزش‌هایش برایشان تازه‌گی دارد و حالا جدی‌تر می‌توانند به دغدغه‌هایشان برسند. فخرالسادات موسوی که حالا جوانی پرشور و انقلابی‌است در سال ۱۳۵۸ به عضویت سپاه درمی‌آید و اولین جرقه‌های آشنایی‌اش با احمد یوسفی همین‌جا می‌خورد.

■ **خواستگاری فرمانده**

یک سال بعد احمد یوسفی در فخرالسادات خواستگاری می‌کند. احمد در دوره‌های آموزشی، مربی فخرالسادات بود و او هرگز فکر نمی‌کرد روزی مربی‌اش از او خواستگاری کند. هرچند پدر فخرالسادات به شدت مخالف ازدواج دخترهایش با افراد نظامی می‌بود. خودش سال‌ها در ارتش خدمت کرده و سختی‌های کار نظامی را با گوشت و پوستش حس کرده بود.

در نهایت با دخالت‌های علاء دل پدر کمی نرم می‌شود و احمد یوسفی موفق می‌شود از خانواده



ارتباط با ما: ۸۸۴۹۸۴۸۱

یادکرد



شهید حسن رکنی

از جانبازی در خرمشهر تا شهادت در مهران

حلالیت حسن در آخرین بدرقه

بوی شهادت می‌داد

■ **آرمان شریف**

شهید حسن رکنی از روزهای نوجوانی تلاش بسیاری جهت حضور در جبهه کرد و در نهایت موفق شد عازم مناطق عملیاتی شود. شهید رکنی در ۲۰ سالگی و در منطقه مهران به درجه ریفیع شهادت نائل آمد و آسمانی شد. اشتیاق و شوق شهید رکنی برای رفتن به جبهه و شهادت، خلوص و ایمان او را می‌رساند.

■ **تلاش برای اعزام**

او را از مسیرش بازدارد. وقتی از عملیات تنگه چزابه برمی‌گشت، با چشمانی اشک‌بار به همرزمانش می‌گفت: «نمی‌دانم چرا سعادت پیدا نکردم همراه دوستانم شهید شوم.» زمانی که در جبهه حضور داشت برادر کوچکش به نام عباس نیز تصمیم داشت عازم منطقه شود. اما حسن مانع رفتن برادر شد و به او گفت: «تا من هستم تو نباید به جبهه بروی. من نمی‌توانم اینجا بمانم، باید وظیفه‌ام را انجام دهم. شما بمان و زمانی که من شهید شدم، توبت توست.»

وقتی در تابستان ۱۳۶۲ متوجه شد، قرار است عملیات والفجر انجام شود، تمام تلاشش را کرد تا از سپاه شهید عازم شود. با اینکه تلاش‌هایش نتیجه نداد، چند روز بعد از پایان عملیات، خودش را به منطقه رساند و به عنوان نیروی داوطلب عازم از نفاعات لافراوز مهران شد.

■ **آخرین بدرقه**

برادر شهید ماجرای آخرین اعزام برادرش را این‌چنین تعریف می‌کند: «حسن هیچ‌گاه نمی‌گذاشت که ما برای بدرقه او به راه‌آهن برویم. بار آخر که می‌خواست به جبهه برود، جلوی در حیاط از مادر و پدر و ما خداحافظی کرد. ۲۰ قدمی که رفت دوباره برگشت و با پدرم صحبت و خداحافظی کرد. پدرم وقتی بر گشت خیلی ناراحت بود. مادرم گفت حسن به شما چه گفت؟ پدرم گفت حسن گفت بابا من را حلال کنی. بعد گفت این دفعه دیگر بر نمی‌گردد. مادرم گفت چرا این حرف را می‌زنی؟ پدرم گفت چون تا به حال حلالیت نخواستی بود.»

در جریان همین اعزام و در منطقه مهران بود که شهید حسن رکنی در جریان حملات دشمن در ۲۴ مرداد ۱۳۶۲ بر اثر اصابت ترکش به گلوله به شهادت رسید و در بهشت رضاع) به خاک سپرده شد. پدر شهید به زیبایی دیدن پیکر پدرش را اینچنین توصیف می‌کند:

«زمانی که برای دیدن پیکر حسن به سردخانه رفتم، بالای سر تابوتش نشستم. بدنش سوخته بود. سر تابوتش را که باز کردم، صورتش را که دیدم، لیخندی زدم و بوسیدمش. بعد از آن هم گریه می‌کردم. برای تعزیت حسن هم لباس مشکی به تن نکردم. گفتم من برای دامادی بچهارم پیراهن مشکی نمی‌پوشم، پیراهن نو و کت و شلوار بیاورید ببوشم.»

کفن احمد غرق خون بود. دو

تا دستش قطع شده بود و فقط از پوست آویزان بود. چشم‌ها یش نیمه باز بود، در دست مثل زمانی که می‌خوابید. چند بار صداش کش کردم. جوابی نداد. با دست تکانش دادم.

بهت‌زده بودم. خرده‌های ترکش روی صورتش مثل ستاره ه می‌درخشید

دنیا آمد. در آن روزها حال و هوای احمد بیشتر از گذشته بود و مرام شهادت می‌داد: «احمد از نگاه کردن، از خیره شدن در چشمانم... چشمان سبزرنگم که همیشه از آنها تعریف می‌کرد و با عشق در آنها می‌نگریست، گریزان بود. احساس می‌کردم از من... از من گریزان شده، نگاه‌هایش کوتاه و گذرا شده بود. مدت‌ها بود بلام‌نگرده بود و با شادی و شوق و اناق نچرخنده بود.»

قبلاً برادر احمد به نام رحمان در جبهه به شهادت رسیده بود. جوانی مظلوم، ساده و بی‌ریا که در اوج مظلومیت به شهادت رسید. «ناصر اشتری فرمانده رحمان در عملیات رمضان بود. تعریف کرد در منطقه پاستگاه زید در هوای ۴۸ درجه رحمان با کلمن بزرگی که به گردن او یخته بود، پشت خاکریز می‌دوید و به رزمندگان در حال نبرد که مدام عرق می‌کردند و عطش داشتند آب می‌رساند. گردان آنها در تله تاک‌های تی ۷۲ می‌افتد و از سه جهت روی سرشان گلوله تانک می‌بارد. آن‌قدر گلوله تانک می‌بارد که پیکر هر رزمنده با یک گلوله تانک متلاشی می‌شد و به اطراف می‌پاشید. تقریباً کسی از آن گروهان برنگشته و همه شهید شده بودند. پیکرها را هم نتوانستند عقب بیاورند. رحمان را مفقودالائز اعلام کردند.»

■ **ترکش‌های صورت احمد**

احمد قرار بود برای آموریتی شش ماهه به جنوب برود. از زمان رفتن احمد، اضطراب زیادی وجود فخرالسادات را گرفت. اضطراب او بدون دلیل نبود و خیلی زود، اتفاقی که از آن می‌ترسید برایش رخ داد اما مگر او می‌تواند بدون احمد، که برایش مثل استاد بود، به زندگی ادامه دهد. خانه بدون مرد برایش رنگ و نوری نداشت. مگر او بدون مرد زندگی‌اش توان ادامه دادن داشت؟ حتی فکر داغ این پدر و مادر را التیام ببخشد و آنها نیز جز صبوری و توکل به خدا کار دیگری نمی‌کنند. احمد به جبهه می‌رفت و برای همسرش نامه می‌فرستاد. در نبود او، نامه‌هایش دستورالعملی برای زندگی همسرش شده بود.

■ **شهادت برادر**
فرزند بعدی‌شان به نام محسن در بهمن ۱۳۶۴ به جوان سخت و در داور بود. آنها در میان شیرینی خیر تولد فرزند و تلخ خبر شهادت عزیزان‌شان مانده بودند و گاهی اوقات این تلخی خیرها بود که روی دوش‌شان سنگینی می‌کرد. فرزند دوم‌شان در تابستان سال بعد به نام هاجر به دنیا آمد. شهید یوسفی در این مدت مدام میان جبهه و خانه در رفت‌وآمد بود. متأسفانه نوزادشان خیلی زود از دنیا می‌رود و داغ بزرگی بر دل احمد و فخرالسادات می‌گذارد. تنها گذشت زمان می‌تواند داغ این پدر و مادر را التیام ببخشد و آنها نیز جز صبوری و توکل به خدا کار دیگری نمی‌کنند. احمد به جبهه می‌رفت و برای همسرش نامه می‌فرستاد. در نبود او، نامه‌هایش دستورالعملی برای زندگی همسرش شده بود.

■ **شهادت برادر**
فرزند بعدی‌شان به نام محسن در بهمن ۱۳۶۴ به



طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۳۲

۵	۴	۳	۷		
۳		۸	۴		
	۹	۷			
			۱	۶	
		۵	۶	۹	
		۳	۸		
			۱	۸	
				۶	۷
			۴	۷	۹

جدول سودوکو

ارقام ۹تا۹طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه‌درسه فقط یک بار

به کارروند

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۶۳۳۱

۱	ک	د	ا	۸	۵	ب	۷
د	۵	ب	۷	ا	۸	ک	۱
۸	ا	۷	ک	ب	۱	۵	د
۷	ا	۸	د	۱	۵	ک	ب
ک	ب	۱	۵	د	۷	ا	۸
۵	ب	۱	۸	د	۷	ا	ک
۸	۷	ا	د	۵	ب	۱	ک
ک	ب	۱	۵	د	۷	ا	۸
ا	۸	۷	ک	ب	۱	۵	د
د	۵	ب	۷	ا	۸	ک	۱
۸	ا	۷	ک	ب	۱	۵	د
۷	ا	۸	د	۱	۵	ک	ب
ک	ب	۱	۵	د	۷	ا	۸
۵	ب	۱	۸	د	۷	ا	ک
۸	ا	۷	ک	ب	۱	۵	د

از راست به چپ

۱- بی‌نام و نشان - پادشاه ساسانی که دعوت پیامبر به اسلام را قبول نکرد. ۲- از نام‌های پیامبر اسلام در قرآن - لطیفه- نتیجه خطا در هجده قدم زمین فوتبال. ۳- پاسبان- محصول قمصر- اضافه کردن انگلیسی. ۴- کره فرش - سخن صریح- ذات و شخص- حجر. ۵- بالین- تویی لاسنیک اتومبیل- بانفوذ. ۶- مادر آذری- آهوی افریقا- ایستگاه قتل. ۷- حرف انتخاب- خرما ی نارِس- نیروگاهی در شمال- از امراض جلدی. ۸- علاج بیمار- مأمور تشریفات دوره صفویه. ۹- کودن- آتش- پدر ادریس نبی- حرف فقدان. ۱۰- باج و خراج-ورقه نمرات محصل- کشور انجانما. ۱۱- سنگینی قیمت- چهره- از ماه‌های میلادی. ۱۲- مهمانی- گاهی نماز را باطل می‌کند- ساز تنهایی- مخلوط شوره و گوگرد و گرد زغال. ۱۳- مساوی- ناله و زاری- کافی. ۱۴- پیامبر باران- حیوان مفید اهلی- نریندن اسب مسابقه از روی مانع. ۱۵- بنای تاریخی شوشتر که قدمت آن به دوره ساسانیان بر می‌گردد- مهاجم زنال مارید

از بالا به پایین

۱- یکای اطلاعات و ذخیره‌سازی در رایانه- داستانی نوشته جک لندن. ۲- فلز سرچشمه- از بخش‌های اوستا- درخت میوه‌دار. ۳- مخترع پیل الکتریی- کتاب ژان بل سارتر، فیلسوف فرانسوی- تصدیق روسی. ۴- اوباش و اراندل- نماد سرعت- مهره‌ای در شطرنج. ۵- سلاح برنابی مغرب- نام- پایتخت کشور مولداوی. ۶- شهر توت- پایتخت البانی- زمین شوره زار. ۷- آرایش هنری- خام- برکت سفر. ۸- نام پلاتو، رئیس سابق فیفا- کالابریگ- آئزیم میدل شیر به پتیر- درد و رنج. ۹- از ملزومات نقاشی- طهارت- چاندرا تک‌سلولی از زده آغازیان. ۱۰- سیر کوهی- به‌ویژه و بخصوص عربی- حیوان باوفا. ۱۱- مایع زرد خون- وسیله‌ای در نجاری و آشپزخانه- شهر کباب. ۱۲- جمع مکسر- رتبه- عمق- زیردست. ۱۳- او- کشوری در افریقا با کم‌زیت داکار- علاج. ۱۴- سوره هشتم قرآن مجید- دیوار قلعه- اندک. ۱۵- ناپایدار- آدم‌بی‌عرضه و ناتوان از انجام هر کاری